

مروری متفاوت بر کتاب «شش گوشه»

# اینجا بهشت اهل زمین است!



کتاب «شش گوشه»

روایتی از مراحل

نصب ضریح جدید

سیدالشهدا(ع) است

که به قلم حمید آزادگان

و حامد حجتی نوشته

شده و نشر سوره مهر

آن را منتشر کرده است



چند حس با هم سراغ آدم می‌آید؛ درست شبیه همین لحظه‌ای که صدای عزاداری زن‌ها حرم را پُر کرده است. «اینجا برای از تو نوشتن هواکم است حسین جان...»

با صدای چکش‌ها و جاروبرقی‌ها همراهی کردم. اینجا ادب اقتضا می‌کند نوکری کنیم که از بند دنیای تنیده شده به تن‌هایمان رها شویم. حال و هوای زمان نصب ضریح را تصور کنید. نوکران مشغول کارند! قطعه قطعه ضریح از هم جدا می‌شوند. دل می‌کنند از جانشان. از حسینشان. از حسینمان... حرم خالی از عوام الناس است «آی آدم‌هایی که دارید این جمله‌ها را می‌خوانید، حرم خالی از جمعیت دیوانه کننده است همین!» کمی که دل بدهی به نفس‌هایی که در این حرم کشیده شده است، صدای هق‌هق زوار را می‌شنوی. صدای السلام عليك یا اباعباد... و صدای آنهایی که در بدرقه زائران «تو می‌روی به سلامت سلام ما برسان» خواندند و کاسه آبی بدرقه حاجاتشان کردند.

به حال قطعات ضریح قدیم در زمان جداسازی که فکر می‌کنم هم غبطه می‌خورم و هم آه می‌کشم و هم بی‌تابی می‌کنم. مانوس شده‌اند دیگر! محافظت از مدفن عزیزکرده دنیا و آخرت کم سعادت نیست. راستی! اشیا اگر توان بروز احساساتشان را داشتند چه می‌شد؟ حتماً بسان مادر بیچه مُرده شیون می‌کردند از این فراق و در این مصیبت. حتماً شکوه خودشان را به خدا می‌گفتند و در عوض تقرب در بهشت، سکوت می‌کردند و آرام می‌گرفتند.

اینجا تمام تعلقات زیر سؤال می‌رود. تو می‌مانی و رضایت دادن دلی که به هر چیز مرتبط با دُردانه عالم امکان است. از آن مهندس معمار با دستمزد میلیاردی گرفته تا نویسنده و شاعر و عکاس پر دبدبه و مشهور که حالا جز مزین شدن به لقب نوکری خواسته‌ای ندارد.

اینجا همه منتظر فرصت هستند تا خودشان را، زندگی و روحشان را متبرک کنند و لو به ذره‌ای غبار «جات خالی» داشتند تاج چوبی را برمی‌داشتند کلی

برای ارباب نوشتن و از ارباب خواندن آن قدر جانکاه است که با تکت تکتلماتش بغض کنی و بگری و نفست بالا نیاید! آن قدر مصیبت بزرگ است که جان بی‌مقدار خودت که هیچ، پدر و

مادر و تمام عزیزانت را فدا کنی.

همه‌ساله روزهای منتهی به محرم به سختی می‌گذرد. حجم بغض‌های تلنبار شده‌ام آن قدر زیاد است که با تلنگری سیل اشک راه بیندازم و به استقبال محرم بروم. از دور و به واسطه رسانه‌ها دست‌هایم را در شبکه‌های ضریح مقدس و نورانی‌اش گره کنم و هق‌هق به راه بیندازم. قسمتم نبود که ضریح قدیمی را با چشم جسم و از نزدیک ببینم اما ستون‌های چوبی ضریح جدید را به همراه اسکلست تکمیل نشده تکه‌های نقره‌ای‌اش، در قم، در کارگاه ساخت ضریح مقدس مهمان جانم کردم. زیارت ضریح تکمیل شده‌اش در تهران در قد و قواره بخت و اقبال نبود! عطش زیارت را سال‌ها تحمل کردم. پس از آن اولین زیارت‌تم مصادف شد با سالگرد نصب ضریح جدید. در لحظات فراق و دلتنگی با «پنجره‌های تشنه» مهدی قزلی، همراه ضریح تکمیل شده راهی سفر زیارت می‌شدم. قدم به قدم همراه کاروان سفینه النجاه، شهر به شهر می‌رفتم و می‌گریستم.

«شش گوشه» حمید آزادگان و حامد حجتی را در دلتنگی‌های مجدد برای زیارت شروع کردم و از همان ابتدای کتاب، دل سپردم و حسرت روی حسرت گذاشتم و بغض کردم. در «پنجره‌های تشنه» خواندم و دیدم به هر قطعه این ضریح نقره‌ای زیبا، چقدر دل دخیل بسته‌اند و چقدر چشم بارانی شده‌اند. حالا که در «شش گوشه» ضریح به مقصد رسیده، چنان شتر محمل دار سنگین است و بی‌تاب برای استقرار در جایگاه جدید و من بی‌تاب‌تر از آن...

برای خودم روضه «روایمه، روایمه، روایمه، کربلا آخر دنیا...» می‌خواندم.

«من کسی نیستم؛ پدرم روضه خوان حسین (ع) است... من کسی نیستم، مادرم عاشق حسین (ع) است... من کسی نیستم؛ شاعر، واژه‌ها وقتی سراغم می‌آیند عطر سیب می‌دهند؛ عطر سیب حسینی»  
روح‌م را در میان خط به خط کتاب رها کردم. «این جا گاهی

خاک و غبار از لابه‌لای چوب پایین ریخت. من هم رفتم وسط خاک و غبار» عکاس جوانی بود. دوربینش را تازه برای این سفر خریده بود. خودش می‌گفت: «بهتر است اینجا خاکی بشویم نه در زمین فوتبال». اینجا کیوترها هم تعلق خاطر دارد. «چشم‌های او روایتگر حرف‌های نگفته‌ای است که باید برای خواندن آنها راه و رسم پرواز بیاموزیم».

«دلم برای این ستون‌های چوبی می‌سوزد. این آخرین شب جمعه‌ای است که اینجا هستند»، «حال این ستون‌های ضریح حال دسته‌عزاداری است که دارد سینه می‌زند و همیشه آدم‌ها می‌ایستند و نگاه می‌کنند و گریه می‌کنند»، قطعات که تکت به تکت جدا شده‌اند در پارچه‌های سفیدی کفن پیچ می‌شوند. دل به دلشان که بدهی غمباد می‌گیری از بغضشان... «این حرف ذوقی است، اما واقعا قطعات جان دارند».

شنیده بودم که جدا کردن هر قطعه چقدر دشوار بوده است. خودم را در آخرین لحظات آخرین زیارت به یاد می‌آورم، دستم را می‌کشیدند و التماس کنان با قسم دادن می‌خواستند دل بکنم. بگذریم....

پس از جداسازی قطعات نقره‌ای و چوبی کار نقشه برداری شروع می‌شود. پی‌ریزی می‌کنند و قبل از آن عاشقی، هر کسی می‌رسد و اجازه ورود به آن محیط را دارد بی توجه به مقام و لباس و جایگاه و... خم می‌شود و از لابه‌لای براده‌های آهن و چوب خرده‌ها و شن و ماسه، بوسه‌ای نثار مضجع شریف می‌کند.

کار مرحله به مرحله پیش می‌رود. بزرگان می‌آیند تا خودشان را متبرک کنند. نوکران می‌مانند تا خودشان را بیمه کنند و باز من حسرت می‌خورم و بغض می‌کنم.

در این کتاب خواندم که آقای گلیایگانی آمده بودند برای بازدید از مراحل کار «وقتی شنیدیم که ایشان می‌آیند، به پیشنهاد بچه‌های گروه، تعدادی چفیه، که حاج حسین آماده کرده بود، بالای قبر سیدالشهدا گذاشتیم تا حسابی متبرک و غباری شود. این چفیه‌ها را همان‌جا به ایشان تقدیم کردیم تا به دست آقا برسانند. جالب است! آقا به همه چفیه می‌دهند و حالا ما برای ایشان چفیه می‌فرستیم».

هنوز صدای هق‌هق قطعات قدیم در فضا به گوش می‌خورد که قطعات جدید با اشتیاق وصف ناشدنی در جای خود قرار می‌گیرند، چنگ می‌زنند به جایگاه تازه‌شان، به مأمن و مأوی جدیدشان. تکه‌تکه، با نظم و به ترتیب شماره‌گذاری شده در جای خود مستقر می‌شوند و نفس تازه می‌کنند از وصال محبوب.

اینجا حتی نفس کشیدن هم روضه است و دلت را داغ می‌کند. تمام گوشه گوشه این شش گوشه، تمام مشبک‌هایی که قرار است میزبان دست‌های حاجتمند باشند و تمام سنگفرش‌ها. درست است که در بهشت غم و اندوه جایگاهی ندارد؛ اما اینجا

بهشت زمینی مخلوقات است با همین غم و اندوه، با همین بغض‌های مکرر. اینجا قطعه‌ای از بهشت است. اینجا رسم بر عاشقی کردن است. رسم بر دلدادگی است. رسم است که بگری و بغض کنی. اینجا در عین حال که آرامی، مُشوشی، مضطربی و دنبال دستاویز می‌گردی. این نقطه از زمین همه چیزش با جاهای دیگر فرق دارد. اینجا مشهد کسی است که به رسم عاشقی همه چیزش را فدا کرد تا به معشوق برسد. اینجا همان جایی است که باید باشد، باید بماند، باید حفظ شود. ساخت ضریح که چیزی نیست، برای محافظت از اینجا جانمان را می‌دهیم. اینجا همه چیز هُل و ولادار! حتی کلمات این یادداشت بی‌تابی می‌کنند. [

